

در طول قرن بیستم، از مسأله‌ی «قدرت سیاسی پرولتاریا» یا چگونگی تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، روایتی طرح و القا و اعمال شده است، که با نگاه کمونیسم طبقه‌ی کارگر به این پدیده هیچ سنخیتی ندارد. سرچشمه‌ی طبقاتی این ابداع سیاسی، ناسیونال رمانتیسیسم صنعتی بخش‌هایی از بورژوازی، جنبش‌های خلقی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و مشابه این‌ها است. روایت مذکور در لایبرنت تیره و تاری از صغری کبری‌ها و اصول و احکام مرتبط و متناقض به هم تنیده شده است. پوشش بیرونی این روایت، متناسب با پاره‌ای تحولات، اقتصادی، اجتماعی و تاریخی در طول سده‌ی یاد شده کم و بیش دست خوش تغییر گردیده است، اما بن مایه‌ی خاص طبقاتی آن برحذر از سیر حوادث و تحولات تاریخی از آغاز تا فرجام بدون تغییر باقی مانده است. موضوع بحث این نوشته، بررسی قالب‌های مختلف و درون مایه‌ی واحد روایت سوسیال بورژوایی رابط‌های پرولتاریا و قدرت سیاسی است، اما مقدم بر این کار لازم است نگاه مارکس و کمونیسم طبقه‌ی کارگر به مسأله را کمی کندوکاو کنیم.

مارکس از اولویت تسخیر قدرت سیاسی توسط جنبش کارگری سخن رانده است. او می‌گوید که:

«دولت، به ویژه همان طور که بعداً نشان خواهیم داد، بر اساس طبقات مبتنی است. طبقاتی که خود توسط تقسیم کار به بار آمده و در هر جمع انسانی از این قبیل از هم منفک می‌شوند و یکی از آن‌ها بر دیگران تسلط می‌یابد. از این جا چنین بر می‌آید که تمام مبارزاتی که در چهارچوب دولت صورت می‌گیرد، مبارزه‌ی بین دموکراسی و اشرافیت و سلطنت، مبارزه برای حق رای و غیره و غیره، صرفاً اشکال موهومی هستند (به طور کلی منفعت عمومی، شکل موهوم منافع مشترک است) که در آن‌ها مبارزات واقعی طبقات مختلف

با یک دیگر از پیش برده می‌شود (چیزی که تتورسین‌های آلمانی از آن کوچک‌ترین اطلاعی ندارند...). به علاوه، این نتیجه نیز گرفته می‌شود که هر طبقه‌ای که قصد تسلط داشته باشد، حتا هنگامی که سلطه‌ی آن مانند آن چه در مورد پرولتاریا صادق است، به الغای همه‌ی اشکال قدیمی جامعه در تمامیت آن و الغای سلطه به طور کلی بیانجامد، باید ابتدا قدرت سیاسی را به تصرف در آورد، تا به نوبه‌ی خود منفعت خویش را به عنوان منفعت عمومی عرضه نماید، زیرا که در بدو امر ناگزیر به این کار است.» (ایدئولوژی آلمانی)

نزدیک‌ترین هدف پرولتاریا تسخیر قدرت سیاسی است. این توضیح واضح‌تر است، اما مارکس تصریح می‌کند که مبارزات جاری در رابطه با مسأله‌ی دولت، قالبی موهوم است. پدیده‌ی واقعی و اساسی، مبارزات میان طبقات متخاصم اجتماعی است که در درون این قالب جریان دارد و به پیش رانده می‌شود. بیان شفاف‌تر مسأله این است، که دولت ابزار سیادت یک طبقه‌ی اجتماعی بر طبقه یا طبقات دیگر و در همال حال نهادی برای القای دروغین منافع خاص طبقه‌ی مسلط به عنوان منافع و راه کارهای حیاتی کل جامعه یا کل طبقات اجتماعی درون جامعه است. طبقه‌ی حاکم جواز سلطه‌ی خود را از موجودیت شیوه‌ی تولید مسلط در جامعه کسب می‌کند و دولت وی صرفاً نهادی برای توجیه، محق نمایاندن، قوام بخشیدن و تضمین ماندگاری این شیوه‌ی تولید است. طبقه‌ای که با کل مناسبات اقتصادی و شیوه‌ی تولید حاکم در ستیز است، نمی‌تواند مبارزه‌ی خود علیه دولت را از مبارزه علیه بنیاد موجودیت این مناسبات یا شکل تولید اجتماعی منفک سازد. استنتاج درست مارکس از رابط‌های میان مبارزه‌ی طبقاتی و مسأله‌ی دولت، هنگامی که به جامعه‌ی سرمایه‌داری و جنگ طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی تسری

یابد، به لحاظ عمق و وسعت و دقت شمول ابعاد بسیار عظیم‌تر و تعیین‌کننده‌تری به خود می‌گیرد. دولت بورژوازی کامل‌ترین نوع دولت در تاریخ است و بر همین مبنی مختصات و فونکسیون‌های واقعی قدرت سیاسی طبقاتی را نیز بسیار ژرف‌تر، جامع‌الاطراف‌تر و گسترده‌تر از تمامی اشکال پیشین دولت با خود حمل می‌کند. این انکشاف همه‌سویه‌تر، پیچیده‌تر و ارگانیک‌تر، طبیعتاً نه حاصل یک پروسه‌ی تکوین انتزاعی، بلکه از بطن ملزومات و مقتضیات سرشتی خود شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی نشأت می‌گیرد. اگر اشراف فنودال از طریق مکانیسم دولت، منافع ویژه‌ی خویش را به مثابه منافع کل جامعه تقریر می‌کردند، در نظام سرمایه‌داری، نفس وجود رابط‌های خرید و فروش نیروی کار، زیربنای مادی و نیروی محرکه‌ی همه‌ی اشکال بازگونه‌پردازی‌هاست. دولت در این جا مقوله‌ای قابل تمیز و تفکیک از شیوه‌ی تولید و ملزومات و مکانیسم‌های درونی بازتولید آن نیست و نقش آن در رمزآمیز نمودن مصالح و منافع طبقه‌ی بورژوازی به صورت منافع تمامی جامعه یا طبقات متشکله‌ی آن صرفاً تعیینی فرارسته از ژرفای رابط‌های کار مزدی است.

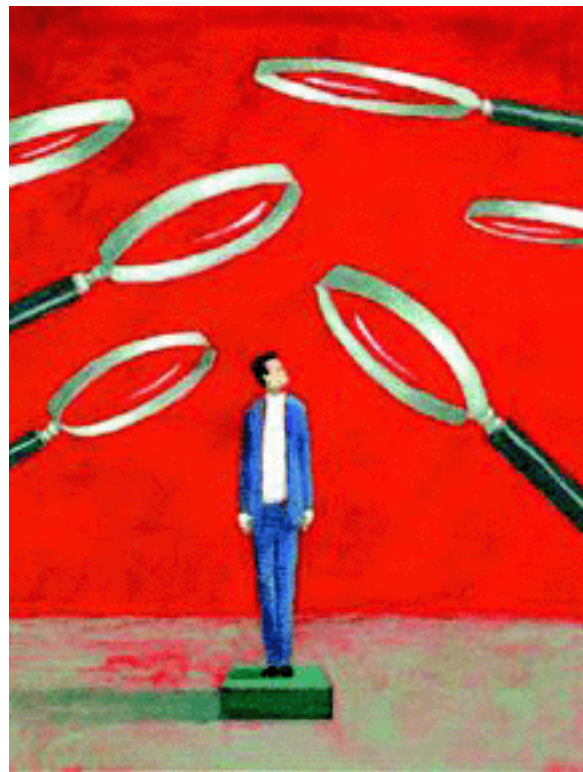
سرمایه‌نه توده‌ای از اشیاء، که یک رابط‌های اجتماعی است و دولت جزء لایتجزایی از همین رابط‌های اجتماعی است. سرمایه‌کار پرداخت نشده‌ی پرولتاریا و در همان حال مدعی، منادی و القاکننده آن است، که ارزش کار کارگر به طور کامل به وی پرداخت گردیده است. ریشه‌ی تمامی جنگ و ستیزهای جاری میان دو طبقه‌ی اساسی جامعه‌ی سرمایه‌داری دقیقاً در این جا – یعنی در اساس موجودیت و موضوعیت رابط‌های خرید و فروش نیروی کار – قرار دارد. طبقه‌ای کار و تولید می‌کند و به حکم رابط‌های اجتماعی معینی که این کار و تولید در درون آن و بر اساس آن انجام می‌گیرد، نه فقط به عنوان مولد یا پدیدآورنده‌ی

فرآورده‌ی کار خود به رسمیت شناخته نمی‌شود، نه تنها در تمامی وجوه هستی اجتماعی و انسانی خود محکوم حکم محصول کار خویش می‌گردد، که بنیاد نگاه، ذهنیت و ملاک داوری او پیرامون این رابطه و ارزش تولید شده نیز باژگون و مسخ می‌شود. جامعه‌ی سرمایه داری در کل ساختار مدنی، حقوقی، فرهنگی، اخلاقی، نظم سیاسی و اجتماعی خود اشکال بسط یافته‌ی همین رابطه در بنیاد باژگونه است. مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا علیه این تبعات سیاسی، حقوقی، مدنی، اجتماعی و از جمله دولت و قدرت سیاسی، هنگامی که از مبارزه علیه بنیاد مادی و اقتصادی آن‌ها منفصل می‌شود، به طور طبیعی قالب واقعی طبقاتی خود را رها می‌سازد و درست همان معبر، بستر و قالبی را اتخاذ می‌کند، که رابطه‌ی سرمایه اساسا و بورژوازی به مثابه طبقه‌ی مسلط اجتماعی برای جرح و تعدیل و خنثی نمودن فرآیند پیکار طبقاتی نیاز دارند و القا می‌کنند.

سرمایه موجودیت خود به مثابه کار پرداخت نشده‌ی پرولتاریا را در پشت رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار استتار می‌کند، قوانین، قراردادهای، حقوق، اندیشه، فرهنگ، اخلاق و مدنیت سرمایه داری نیز همه و همه به کارگر می‌گویند، که او به عنوان انسان فروشنده‌ی نیروی کار مورد هیچ گونه تجاوز و تعدی و اجحافی قرار نگرفته است! به او می‌گویند، که حقوق اقتصادی و اجتماعی و انسانی وی به عنوان یک شهروند به تمام و کمال محفوظ و مورد دفاع است! دولت بورژوازی در مقام مدافع حقوق

شهروندی کارگر! خود را از هر گونه تعلق طبقاتی به رابطه‌ی سرمایه و طبقه‌ی سرمایه دار تبرئه می‌کند! و حتا کارگر را به جرم انتساب چنین رابطه‌ای به وی، مرتکب قیام یا «مقدم» علیه حقوق و آزادی و امنیت و حاکمیت همگانی شهروندان معرفی می‌نماید. دولت و مدنیت و سیستم حقوقی و ماشین نظم سیاسی و کل فراساختار اجتماعی حاکم، همان سرمایه، همان رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار یا همان رابطه‌ی تولید اضافه ارزش و استتار کارگرند، که به باژگونه ترین سیاق ممکن ردای حقوق، مدنیت و حاکمیت همگان! به خود پوشیده‌اند. پرولتاریا به محض احراز توان باید و ناگزیر است، که دولت یا ساختار قدرت سیاسی

بورژوازی را درهم بشکنند، اما سقوط ماشین دولتی در این نظام و برای توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار در برچیدن بساط پارلمان، کابینه، ارتش، پلیس و نهادهای حقوقی یا سیاسی حاکم خلاصه نمی‌شود. سقوط قدرت سیاسی بورژوازی در گرو برچیده شدن کل آن قالب یا صورت بندی قانونی، سیاسی، مدنی، حقوقی و مراوداتی است، که به عنوان نهادهای اجتماعی سیادت سرمایه یا به عنوان ملزومات اجتماعی بازتولید رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار پدید آمده‌اند و به گونه‌ای کاملا ارگانیک، تداوم هستی اقتصادی و طبقاتی همان رابطه را منعکس و



تضمین می‌کنند. **صریح تر بگوییم، درهم شکستن قدرت سیاسی بورژوازی در نگاه طبقاتی پرولتاریا و از زاویه‌ی منافع و انتظارات این طبقه، تنها از طریق جایگزینی ماشین نظم سیاسی و مدنی و اجتماعی سرمایه توسط یک سازمان سراسری شورایی برنامه ریزی کار و تولید و مدنیت متشکل از آحاد توده‌ی شهروند امکان پذیر است.**

بورژوازی زمانی از اریکه‌ی قدرت به زیر کشیده می‌شود، که اقتدار طبقاتی وی در برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی جامعه‌ی موجود ساقط شده باشد. سیادت سیاسی و راه کارهای بقای سرمایه می‌تواند به طور کامل وجود داشته باشد، حتا اگر در کوتاه مدت از ارتش رسمی

و منظم، از سیستم پلیسی پیچیده یا از ساز و برگ متعارف اداری و دیوان سالاری برخوردار نباشد. مادام که کارگر نیروی کار خود را می‌فروشد و تا هنگامی که تامین معیشت و بهداشت و آموزش و مایحتاج زیستی توده‌ی های کارگر یک جامعه در گرو فروش نیروی کار اوست، نظم سیاسی سرمایه نیز هم چون نظم تولیدی آن پا برجاست. نظم سیاسی سرمایه می‌تواند توسط نمایندگان کارگران یا از طریق یک نهاد منتخب آنان مستقر بماند. نفس به قدرت رسیدن یک جریان یا حزب سیاسی کارگری، مطلقا متضمن ساقط شدن قدرت

سیاسی طبقه‌ی بورژوازی یا به بیان دقیق تر مبین سقوط قدرت سیاسی سرمایه نیست. دولت بورژوازی بخش لایتجزایی از تقسیم کار درونی شیوه‌ی تولید سرمایه داری است. فرآیند ذاتی سرمایه به طور بی وقفه معطوف به کاهش حداکثر بهای بازتولید بخش متغیر خویش است. دولت و ساختار نظم مدنی و سیاسی عین همین سیرهی درونی سرمایه را در قالب قوانین عمومی جامعه و منافع مشترک طبقات اجتماعی مادیت می‌بخشند. نقش دولت‌ها در رابطه با تقبل برنامه ریزی آموزش و بهداشت و درمان و امکانات رفاهی، چیزی سوی تبلور سیاسی و مدنی همان راه کار طبیعی سرمایه در بازتولید شرایط ارزش افزایی خود نیست. سرکوب و کشتار و زندان و شکنجه صرفا بخشی از فونکسیون دولت بورژوازی است. سرمایه ممکن است در کوتاه مدت و با بهره گیری از شرایط تاریخی و اجتماعی خاص، این فونکسیون‌های معین را با پاره‌ای روابط، قراردادهای و

نهادهای مدنی دیگر جایگزین سازد. سرمایه ممکن است به جای توسل به سرکوب هار پلیسی جنبش کارگری، به نقش میانجی گرایانه‌ی اتحادیه‌های کارگری رضایت دهد و این کار را عجلتا و تا زمان بقای شرایط اقتصادی و اجتماعی معین حتا بر سرکوب عریان پلیسی ترجیح دهد. دولت سرمایه داری، نهاد تنظیم رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار با هدف تامین و تضمین بهترین شرایط مناسب ارزش آفرینی و بازتولید سرمایه ها در فاصله‌ی مرزهای هر کشور، پاسخ گوی ملزومات رقابت سرمایه‌ی اجتماعی هر جامعه در بازار جهانی و کلا سازمانی مرکب از شبکه‌ها، قوانین، قراردادهای و دستگاه‌های مورد نیاز پویه‌ی

انباشت و خودگستری سرمایه است. به همه این دلایل، هنگامی که از سقوط دولت بورژوازی و طرح آن به مثابه نزدیک ترین هدف پرولتاریا صحبت می‌کنیم، نمی‌توانیم چهارچوب این دولت را به نقش پلیس و ارتش و پارلمان و کابینه یا نهادهای مشابه خلاصه کنیم. دولت سرمایه داری تنها هنگامی به معنای واقعی خود درهم شکسته می‌شود و ساقط می‌گردد، که کلیه قوانین، قراردادها، نهادهای مدنی یا سیاسی، حقوقی و اجتماعی عهده دار تضمین استیلائی رابطه خرید و فروش نیروی کار برچیده شوند و این کار با روایت رایج از سرنگونی قدرت سیاسی توسط پرولتاریا اختلاف اساسی دارد.

روایت رایج، همان گونه که پیش‌تر اشاره کردیم و بعداً با تفصیل بیشتری بدان خواهیم پرداخت، نه راه حل پرولتاریای کمونیست دنیا، که بالعکس تبلور بازگفته سازی این راه حل توسط جنبش‌های غیرکارگری و اقشاری از بورژوازی بوده است. گرایش کمونیستی درون جنبش کارگری تاریخاً پروسه‌ی ستیز با ماشین دولتی بورژوازی و هدف تسخیر قدرت سیاسی را اساساً در فاصله‌ی مرزهای شفاف و مشخص جبهه‌ی کارزار ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی دنبال کرده است. دلیل این امر بسیار روشن است. تنها جنبشی قادر است قدرت سیاسی سرمایه در شکل واقعی و غیر موهوم آن را به طور کامل درهم کوید، که از ظرفیت و توان لازم برای ایجاد سازمان شورایی برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی بر پایه‌ی لغو بردگی مزدی برخوردار باشد. جنبش کارگری اگر چنین موقعیت و ظرفیتی را در خود پدید نیاورده باشد، قادر به برچیدن بساط دولت سرمایه داری نیست. توده‌های کارگر این یا آن جامعه از ورای یک جنبش نیرومند انقلابی می‌توانند سیستم پلیسی و ارتش و دستگاه بوروکراسی موجود را عجلتاً درهم بشکنند، اما تمام بحث بر سر گام بعدی این درهم شکستن است. اگر جنبش مورد گفت و گوی ما توده‌ی کارگران سازمان یافته‌ی علیه سرمایه داری و معترض به موجودیت رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار باشند، طبیعتاً ارگان‌های قدرت بورژوازی را درهم می‌شکنند، تا کل نظم سیاسی و نظم تولیدی یا تمامی آن چه را که حاصل و ضامن استمرار رابطه‌ی تولید اضافه ارزش است، مختل سازند. آنان ارگان‌های یاد شده را خرد می‌کنند، تا بر ویرانه‌های آن قدرت سیاسی و طبقاتی خود را مستقر سازند؛ اما نوعی قدرت و حاکمیت که شاخص اساسی آن الغای کلیه قرارها، قوانین، نهادها و

روابط اجتماعی متناظر با نیازهای بازتولید رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است. برای این که پرولتاریا مساله‌ی سرنگونی دولت بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی طبقه‌ی خویش را این گونه و بر این منوال پی گیرد، چاره‌ای ندارد جز این که از پیش یک جنبش نیرومند ضد کار مزدی و با هدف مستقیم لغو کار مزدوری را سازمان داده باشد. این نکته برای طبقه‌ی کارگر و جنبش طبقاتی یک سیره‌ی درونی و خودجوش است. توده‌های کارگر تاریخاً و بر اقتضای موقعیت کار و زندگی یا استثمار و بی حقوقی و ستم کشی خود در نظام کاپیتالیستی، از ژرفای ستیز ضد سرمایه داری وارد میدان مصاف با دولت بورژوازی شده‌اند. آن چه شالوده و نیروی محرک مبارزه‌ی طبقاتی آنان را تعیین کرده است، نه ضرورت صف آرای فراطبقاتی در مقابل دولت‌ها، که جنگ با سرمایه بوده است. آنان در بستر این کارزار طبقاتی ضد کار مزدی است، که با رژیم‌های سیاسی به عنوان بخشی از سازمان کار و تولید و نظم اجتماعی سرمایه داری مواجه شده و مواجه می‌شوند. تاریخ جنبش کارگری دنیا در طول قرن نوزدهم و دوران منتهی بدان به طور واقعی چنین است. انترناسیونال اول کارگری نیز درست در چنین فضایی تاسیس می‌گردد.

کارگران اروپا سنگ بنای انجمن بین‌المللی خویش را بر ضرورت اتحاد برای مقابله‌ی دموکراسی طلبانه با دولت‌های روز اروپا استوار نمی‌کنند، بالعکس از اجتناب ناپذیری جنگ طبقاتی علیه سرمایه و از نیاز مبرم اتحاد و هم پیوندی در پیش برد کارزار سراسری ضد کار مزدی عزیمت می‌نمایند:

«از آن جا که رهایی طبقه‌ی کارگر می‌بایست به دست خود کارگران انجام گیرد... از آن جا که کنترل اقتصادی کارگران توسط دارندگان ابزار کار اساسی‌ترین علت بردگی در تمامی اشکال، یعنی فلاکت اجتماعی، تنزل معنوی و وابستگی سیاسی است... از آن جا که تمامی تلاش‌هایی که به این هدف منتهی می‌شود، تا کنون با شکست روبرو شده و فاقد هم بستگی کارگران حرفه‌های گوناگون در یک کشور و اتحاد برادرانی بین طبقات کارگر کشورهای گوناگون بوده است... از آن جا که... بنا بر تمامی این دلایل، مجمع بین‌المللی کارگران تاسیس می‌شود.» (اساسنامه‌ی انترناسیونال اول)

این که انترناسیونال اول کارگری به چه میزان و در چه سطحی به تشکل واقعی ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر آن روز تبدیل شد یا نشد؟

مشکلات و معضلات سد راه تبدیل آن به چنان ظرفی چه بود؟ یا سئوالات دیگری از این دست، موضوع بحث این نوشته نیستند. نکته‌ی اساسی در این جا، نقطه‌ی عزیمت انترناسیونال و میدان راستین ستیزی است که در پیش پای جنبش کارگری بین‌المللی باز می‌گشود. تاکید بر رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار یا همان کنترل اقتصادی کارگران توسط سرمایه به عنوان شالوده‌ی تمامی اشکال اسارت و استثمار و ستم کشی کارگران از جمله بی حقوقی و ستم کشی سیاسی آنان و فراخوان اتحاد سراسری همه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر برای مبارزه علیه نظام سرمایه داری، دو موضوع محوری و پیوسته‌ای هستند که انترناسیونال با کارگران دنیا در میان می‌گذارد. **بنیان گذاران بین‌المللی کارگری به توده‌های کارگر کشورها نمی‌گویند، که اول در هر جامعه‌ی جداگانه قدرت سیاسی را تسخیر نمایند و سپس بیاید انترناسیونال بر پا کنید و علیه مناسبات کار مزدوری بجنگید! بالعکس اعلام می‌دارند، که سرنگونی ماشین دولتی سرمایه داری در هر کشور امر طبقه‌ی کارگر خود آن کشور است و این کاری است که پرولتاریای جوامع بر بستر مبارزات جاری خود علیه سرمایه پی خواهند گرفت و انجام خواهند داد.** انترناسیونال در تلقی بنیان گذارانش یک جبهه‌ی گسترده و سراسری پیکار طبقاتی علیه اساس کار مزدی بود، که پرولتاریای پراکنده‌ی کشورها در درون آن قدرت عظیم تاریخی خویش را به نمایش می‌نهادند؛ یک جنگ واقعی و سرتاسری با سرمایه را به پیش می‌بردند و از درون این جبهه‌ی نیرومند مبارزه‌ی طبقاتی ضد کار مزدی برای تسویه حساب با بورژوازی هر کشور و پایان دادن به سیادت سرمایه در این جامعه و آن جامعه مشق قدرت می‌کردند. توده‌ی کارگری که در این پروسه‌ی کارزار ضد کاپیتالیستی می‌باید، آگاه می‌شد و سازمان می‌یافت، می‌توانست به گام قیام علیه دولت بورژوازی از ظرفیت و توان لازم برای برقراری سیادت طبقاتی و استقرار سازمان شورایی کار و تولید سوسیالیستی نیز برخوردار باشد و در همان حال، حمایت طبقاتی و عملی کارگران دیگر کشورها را در کار سرنگونی بورژوازی جامعه‌ی معین به هم راه داشته باشد. مساله‌ای که به صورت پاره وار و در سطح یک تجربه‌ی قابل لمس و زنده‌ی تاریخی در رابطه با قیام کارگران پاریس لباس واقعیت پوشید. با این که انترناسیونال به مثابه یک تشکل کارگری و طبقاتی فراگیر در قبال رویداد سترگ «کمون» قادر به ایفای هیچ نقش

فعالی نشد، اما حضور شورانگیز و حماسه زای کارگران لهستانی و کارگران برخی ممالک دیگر در خیزش ماندگار کموناردها علیه سرمایه داری، خود شعله‌ای پرفروغ از تاثیر آتشی بود که انجمن بین المللی کارگران در فضای مبارزه‌ی طبقاتی روز پرولتاریا علیه بردگی مزدی برافروخته بود.

سوسیالیسم بورژوایی، پرولتاریا و سرنگونی طبلی فراطبقاتی

با شکست انترناسیونال اول، با گسترش امپریالیستی سرمایه داری به اقصی نقاط جهان و از همه تعیین کننده تر و اساسی تر، با شکست انقلاب کارگری اکتبر، جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر بین المللی سخت به حاشیه رانده شد. قبل از هر چیز، سوسیال دموکراسی و انترناسیونال دوم با روایتی ضد مارکسی از شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی و تعبیری ضد مارکسی‌تر از شرایط امپریالیستی سرمایه داری، با تصویری عمیقا بورژوایی از سوسیالیسم و بسیار بورژوایی‌تر از جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر، مساله‌ی قدرت سیاسی و تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را دست خوش ضد کارگری‌ترین و ضد سوسیالیستی‌ترین تعبیرات کرد. مساله‌ای که خوانندگان این سطور کاملا با آن آشنائی دارند و پرداختن به هر سطح از توضیح یا اشاره پیرامون آن‌ها، حکم «زیره به کرمان بردن» را خواهد داشت.

نگاه بلشویسم به پروسه‌ی تسخیر قدرت سیاسی، اگر چه ظاهرا با نگاه سوسیال دموکراسی در تعارض و ستیز قرار داشت، اما در ژرفای طبقاتی‌اش از سنت انترناسیونال اول هم بسیار دور بود. در بین الملل نخست، همان گونه که گفته شد، این جنبش ضد سرمایه داری پرولتاریا بود که باید کار را با بورژوازی یک سره می‌کرد، اما برای بلشویک‌ها سرنگونی رژیم سیاسی حاکم پیش شرط اصلی رویکرد توده‌های کارگر به مبارزه‌ی ضد سرمایه داری قرار می‌گرفت. در این جا، نه ستیز جاری با کار مزدبگیری و سازمان دادن جنبش لغو کار مزدی، بلکه حذف رژیم سیاسی مزاحم توسعه‌ی سیاسی و «رشد اروپایی سرمایه داری» بود، که به عنوان پیش شرط آمادگی توده‌ی فروشنده‌ی نیروی کار به جنبش روز کارگری توصیه می‌گردید و بن مایه‌ی طبقاتی مشترکی بلشویسم را با

سوسیال دموکراسی پیوند می‌زد. سوسیالیسم در تلقی هر دو گرایش، سوسیالیسم لغو کار مزدی کارگری و مارکسی نبود. ریشه‌ی واقعی نوع نگاه به قدرت سیاسی و پروسه‌ی تسخیر آن توسط پرولتاریا هم درست در همین جا قرار داشت. سوسیالیسم سوسیال دموکراسی معرف حضور همگان است، اما در مورد بلشویسم آن چه که بعدها و در همان دو سه سال نخست بعد از پیروزی انقلاب اکتبر روی داد، تا حدود زیادی گویاست. وقوع انقلاب و معضلات دامن گیرش خیلی سریع روشن ساخت، که انتظار بلشویک‌ها از مساله‌ی سازمان یابی جامعه‌ی سوسیالیستی چیزی چندان فراتر از همان سرمایه داری دولتی نبوده است. بلشویسم درست زیر فشار همین دیدگاه‌ها تا در رادیکال ترین حالت و در متن مساعدترین شرایط سیاسی و اجتماعی هم نتوانست رابطه‌ی جنبش کارگری و فرآیند تسخیر قدرت سیاسی را از منظری مارکسی و متناظر با ملزومات کار جنبش ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر طرح و دنبال نماید. استقرار سرمایه داری دولتی هیچ نیازی به سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی پرولتاریا ندارد. ساز و برگ تحقق این هدف، بیش از هر چیز، تبعیت جنبش کارگری از یک حزب سیاسی با دورنمای جایگزینی مالکیت انفرادی سرمایه‌ها توسط مالکیت دولتی سرمایه‌ی اجتماعی زیر نام و نشان کمونیسم و با علم و کتل پایان دادن به استثمار طبقاتی! یا حتی پایان دادن به وجود جامعه‌ی طبقاتی است!



در داربست چنین بینش و سیره‌ی سیاسی‌ای، اساسا پرولتاریای سازمان یافته در پروسه‌ی کارزار علیه کار مزدوری نیست که قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند، بلکه تحقق این کار منوط به وجود حزبی است که نقش قائم مقام طبقه‌ی کارگر و زعامت کل توده‌های ناراضی جامعه را بازی می‌نماید و همه‌ی ناراضیان را زیر پرچم سرنگونی رژیم سیاسی بسیج می‌کند. جنبش کارگری روسیه در شرایط وقوع انقلاب عظیم و تاریخی اکتبر با تکیه بر سنت ریشه دار سازمان یابی شورایی خود برای استقرار سازمان شورایی برنامه ریزی کار و تولید و اجتماعی و برقراری نظم مدنی و سیاسی متناظر با چنین نوعی از حاکمیت طبقاتی، آمادگی قابل توجهی نشان داد، اما بلشویسم به همه‌ی دلایل یاد شده و صد البته زیر فشار تمامی درندگی‌ها و جنایت آفرینی‌های سرمایه‌ی بین المللی، قادر به تقویت و تحکیم این جهت گیری ضد کار مزدی کارگران نشد. انقلاب اکتبر شکست خورد، ماشین دولتی درهم شکسته‌ی بورژوازی توسط خود بلشویک‌ها و این بار زیر نام کمونیسم به طور کامل بازسازی گردید. حزب کمونیست شوروی هم راه با سازمان یابی سراسری کار و تولید کاپیتالیستی زیر بیرق سوسیالیسم، شکلی از اعمال قدرت سیاسی سرمایه را نیز به عنوان حکومت کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا القا و اعمال کرد. آن چه در روسیه‌ی سال‌های ۱۹۰۰ تا وقوع خیزش اکتبر و سال‌های نخست تعیین سرنوشت انقلاب در رابطه با جنبش کارگری جامعه و توسط بلشویسم صورت گرفت، نه ادامه‌ی کار انترناسیونال اول و نه در سنت جنبش ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر، که در خارج از این چهارچوب به واقعیت پیوست. در این جا، سخن از سازمان یابی سراسری جنبش لغو کار مزدی و آماده شدن این جنبش برای تسخیر قدرت سیاسی یا جایگزین نمودن نظم سیاسی و اجتماعی سرمایه با سازمان شورایی برنامه ریزی کار و تولید و مدنیت سوسیالیستی در میان نبود، بلکه شعار سرنگونی حکومت مطلقه و عزل بورژوازی از حاکمیت دولتی بود که بر تمامی ملزومات، برنامه‌ی کار، سیاست‌ها و راه کارهای سازمان یابی جنبش ضد سرمایه داری توده‌های کارگر سایه می‌انداخت. با شکست انقلاب اکتبر، جامعه‌ی روسیه زیر نام اردوگاه کمونیسم، شکوفاترین

و پر رونق ترین دوران انباشت کاپیتالیستی را پشت سر نهاد و با سرعتی برق آسا به یکی از پیش رفته ترین بخش‌های جهان سرمایه داری تبدیل شد. اردوگاه نوپای سرمایه داری دولتی فعالیت گسترده و همه سویه‌ای را با هدف احراز بیش‌ترین توان برای حفظ موقعیت خود در برابر قطب دیگر سرمایه‌ی جهانی در چهارگوشه‌ی دنیای روز به مرحله‌ی اجرا گذاشت. ظهور جنبش‌های خلقی با تندیس امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، که از تبعات گریزناپذیر شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری و توسعه‌ی روزافزون پایه‌های عمومی انباشت صنعتی در مناطق دور افتاده‌ی جهان بود، چشم انداز روشنی را برای پیش برد موفق این رقابت و ستیز در برابر اردوگاه شوروی باز می‌گشود. امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی نیازمند کمک اردوگاه و دومی محتاج اولی به عنوان یک سکوی تعرض در مقابل قطب غربی سرمایه داری بود.

این‌ها نکاتی است، که در جاهای دیگر به تفصیل پیرامون آن‌ها صحبت شده است. نکته‌ی اساسی مورد گفت و گوی ما در این جا فقط سرنوشت مبارزه‌ی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر جوامع اخیر و چگونگی نگاه به پروسه‌ی تسخیر قدرت سیاسی توسط جنبش کارگری این ممالک است. طبقه‌ی کارگر این کشورها به طور معمول مراحل آغازین شکل‌گیری و رشد اجتماعی خود را از سر می‌گذراند؛ مراحلی که می‌بایستی سنگ بنای جهت‌گیری مستقل طبقاتی و ضد کاپیتالیستی جنبش خویش را مستقر می‌ساخت. درست در همین وضعیت است، که اردوگاه قطب دولتی سرمایه با همان نام و نشان کمونیسم نسخه‌ی حاضر و آماده‌ای را برای تبدیل جنبش کارگری کشورها به ابزار تسویه حساب درونی بخش‌های مختلف بورژوازی به طبقه‌ی کارگر این مناطق تحمیل می‌نماید. به موجب این نسخه، توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر از مبارزه‌ی ضد سرمایه داری معاف می‌گردند. پرولتاریا به عنوان یک طبقه از موقعیت و مکان یک نیروی ضد کار مزدی عزل می‌شود و نهاده‌ی به نام حزب بر جای وی نصب می‌گردد. تسخیر قدرت سیاسی نیز از این تاریخ به بعد نه امر پرولتاریا و جنبش ضد سرمایه داری وی، که کار حزب و حق مسلم انقلاب خلق می‌شود! کمونیست‌های نوظهوری پا به عرصه‌ی تاریخ می‌گذارند و نسخه‌ی جدیدی از کمونیسم در تاریخ می‌پیچند! انقلاب که به تعبیر «کائوتسکی» دیار غرب را به سوی سرزمین خاوران ترک کرده بود، اینک از

راه روسیه به شرق می‌رسید و در این جا بر آن می‌شد که پرولتاریا، کمونیسم، تحزب پرولتاریا و همه چیز را شناسنامه‌ی هجرت، نه بی وطنی که بی طبقه، تفویض نماید. کمونیسم از زندگی پرولتاریا و از اعماق مبارزات جاری وی به دیار خلق کوچ می‌کرد! خلق جای پرولتاریا را پر می‌نمود و جنبش ضد سرمایه داری کارگران کلیه‌ی سنگ‌هایش را به جنبش‌های آزادی خواهانه‌ی خلقی و انقلابی و ملی و ضد امپریالیستی پیش کش می‌کرد. لغو کار مزدی پدیده‌ی غریبه و عزلت نشینی می‌گشت، که در تشعشع حماسه‌ی زای انقلاب خلق قادر به تابش هیچ کورسویی نبود. در چنین وضعی و در پرتو این همه تحول سترگ، پروسه‌ی تدارک و شالوده ریزی مسیر تسخیر قدرت سیاسی نیز از برنامه‌ی کار جنبش ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر حذف و به کف با کفایت زحمت کشان ضد امپریالیست یا توده‌ی انقلابی خلق کبیر سپرده می‌شد! احزاب طیف اردوگاه شوروی و عضو کمینترن در مکان قائم مقام پرولتاریا و به عنوان مظهر مبارزه‌ی ضد سرمایه داری این طبقه، وظیفه‌ی سازمان دهی جنبش‌های خلقی ضد امپریالیستی را به دوش می‌کشیدند. پرولتاریا به انحلال مبارزه‌ی طبقاتی خود در طول و عرض انتظارات جنبش‌های سوسیال خلقی و ناسیونالیستی هدایت می‌شد و کمونیسم وی به داریستی برای جایگزینی نوع غربی سرمایه داری توسط نوع روسی تغییر ماهیت می‌داد.

تئوری قدرت سیاسی یا فرآیند تسخیر آن توسط طبقه‌ی کارگر، که تا زمان حاضر همه‌ی ارکان حیات سیاسی گروه‌های مختلف چپ را در خود فرو بلعیده است، راه حل و نظریه‌ای است که در فضای سیاسی و تاریخی یاد شده به هم تنیده شد. پیشینه‌ی نشو و نما و طرح این نظریه، همان گونه که بالاتر توضیح دادیم، به سال‌های قبل از وقوع انقلاب اکتبر باز می‌گردد. تئوری و روایت طبقاتی معینی، که از پایان دوران انترناسیونال اول تا امروز غلبه‌ی وسیع افق‌پردازی‌ها و راه حل بافی‌های جنبش‌های غیرکارگری و غیرکمونیستی بر جنبش کارگری و کمونیسم طبقه‌ی کارگر را نمایندگی می‌کند. گرانیگاه و نقطه‌ی اصلی شروع و رجوع این نظریه خط کشیدن بر خصلت جنبشی بودن کمونیسم برای طبقه‌ی کارگر، بر طاق نسیان کوبیدن جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا و تبدیل جنبش کارگری به ارتش ذخیره‌ی جنبش‌های ناسیونالیستی یا سوسیالیسم بورژوائی و نهایتاً نیرویی برای برقراری سرمایه داری دولتی دموکراتیک است. در این دیدگاه، آن چه که

محوری و سرنوشت ساز است، دامن زدن به یک جنگ فراطبقاتی علیه رژیم سیاسی و آن چه که واجد هیچ اهمیتی نمی‌باشد، همان جنبش ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی پرولتاریاست. این راه حل و افق آفرینی، بسیار صریح و مشخص نه از بطن شرایط کار و پیکار و جهت‌گیری طبقاتی جنبش کارگری، که از ژرفنای آرمان‌ها و انتظارات بخشی از بورژوازی نشئات می‌گیرد. معضل این بخش از بورژوازی در جوامع مورد گفت و گوی ما، اساساً حذف جناح رقیب از اریکه‌ی قدرت سیاسی و اعمال نظم تولیدی، سیاسی، مدنی و اجتماعی سرمایه داری مطابق نسخه‌ی خاص منطبق بر منافع طیف طبقاتی خویش بود. سکان داری جنبش‌های خلقی؟!، پرچم داری حق تعیین سرنوشت یا خودگردانی ملیت‌ها، جمهوری طلبی، حل و فصل تبعیضات جنسی و قومی و طبقاتی در چهارچوب سیادت رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و تحقق همه‌ی این‌ها زیر نام کمونیسم و رهبری پرولتاریا دستور کار سیاسی و موضوع مبارزات این بخش از بورژوازی را تعیین می‌کرد. احزاب یا گروه‌های چپ نماینده‌ی این طیف بورژوازی خواه به صورت پروروس و خواه حتا در لباس منتقدین مختلف و متنوع اردوگاه شوروی همواره و همه جا از سنگر ستیز با رژیم سیاسی به سراغ جنبش کارگری رفتند. ماحصل تمامی رهنمودها و منشور پردازی‌های اینان برای طبقه‌ی کارگر این بوده است، که اولاً: با حصول حق اعتصاب و تشکل از دولت روز بورژوازی برای فروش عادلانه‌ی نیروی کار خویش مبارزه کنند؛ و ثانیاً: با حمایت از «حزب کمونیست» خود رژیم سیاسی حاکم را سرنگون و از این طریق راه را برای مبارزه‌ی ضد سرمایه داری و استقرار «سوسیالیسم» هموار سازند.

بحث حاکمیت سیاسی در دایره‌ی قرار و مدار چپ ناسیونالیستی _ خواه احزاب طیف اردوگاه و خواه منتقدین سوسیال خلقی شوروی _ گفت و گوی استقرار دولتی بود، که پیش شرط‌های لازم رشد و شکوفایی صنعتی جامعه، توسعه‌ی بیشتر و بیشتر مناسبات کار مزدوری، آرمان‌های خودمختاری طلبانه‌ی اقوام و برخی اصلاحات سیاسی و اجتماعی مجاز در سیطره‌ی قوانین انباشت کاپیتالیستی را تحقق بخشد. تمامی اشکال حاکمیتی، که توسط نیروهای مختلف و متفرق این طیف طرح و تبلیغ و اعمال شده است، همه و همه متناظر با تامین سیادت سیاسی لازم بورژوازی برای پیش برد همین هدفها بوده است. «جمهوری خلق»، «جمهوری

دموکراتیک خلق»، «جمهوری دموکراتیک ملی»، «جمهوری انقلابی»، «حاکمیت زحمت کشان»، «جمهوری شورایی کارگران و زحمت کشان»، «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان»، «جمهوری انقلابی کارگران و دهقانان» و فراوان اسامی و عناوین دیگر، همگی نام و نشان ظرف حکومتی و نظم سیاسی همین تحولات کاپیتالیستی را تعیین می‌نموده‌اند. در تمامی این اشکال عدیده حکومتی، واژه پرولتاریا و کارگر یا کارگران، اسم رمزی برای مشارکت ناسیونالیسم چپ و احزاب طیف این گرایش به عنوان قائم مقام طبقه کارگر در قدرت سیاسی سرمایه است. احزابی که نسبت به جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر به کلی



بی ربط بوده و فلسفه‌ی جدوی و اساس پیدایش آن‌ها، پاسخ به نیاز توسعه‌ی صنعتی، سیاسی و مدنی جامعه‌ی کاپیتالیستی بوده است. طرح، الگو و آرمان چپ ناسیونالیستی برای قدرت سیاسی و پروسه‌ی تسخیر آن، زیر فشار تحولات اقتصادی و سیاسی چند دهه‌ی اخیر در چهار گوشه‌ی دنیای سرمایه داری با دست کاری‌ها و پیرایش‌های زیادی روبرو شده است. تسلط تام و تمام شیوه‌ی تولید سرمایه داری و استقرار حاکمیت مطلق طبقه بورژوازی در کلیه‌ی جوامع ریز و درشت دنیا، به قدرت رسیدن ناسیونالیسم چپ در برخی جوامع، عریان شدن همه سویی کاپیتالیستی توحش بار احزاب ناسیونال چپ و سهم شدن همه نوعی بسیاری از آنان در تحمیل تمامی شرارت‌ها و جنایات سرمایه داری بر توده‌ی کارگر کشورها یا حوادث دیگری از این دست، ضرورت دست یازی به پاره‌ای پیرایش‌ها را بر بخش‌های رادیکال بازمانده‌ی چپ سوسیال خلقی و ناسیونالیستی تحمیل کرده است. منشور، طرح و تئوری قدرت سیاسی یا رابطه‌ی جنبش کارگری و پروسه‌ی تسخیر قدرت سیاسی، که انبوه گروه‌ها و احزاب چپ موجود کماکان بر سر در حریم سکت خود حمل می‌کنند، ارثیه‌ی همان آرمان بافی‌ها و راه حل پردازی‌های کهنه‌ی سوسیال خلقی است، که با فشار تناقضات درونی و نواخته شدن کوس رسوایی‌شان دچار نوعی دست کاری و آرایش ظاهری شده‌اند. همه از این سخن می‌رانند، که «مسائلی اصلی پرولتاریا تسخیر قدرت سیاسی است»، بدون آن که بگویند تکلیف جنبش جاری ضد کار مزدی طبقه کارگر چه می‌شود؟ همه می‌گویند، که

پرولتاریا باید قدرت سیاسی را بگیرد، بدون این که بگویند این کار باید توسط جنبش ضد سرمایه داری وی انجام گیرد. می‌گویند تسخیر قدرت سیاسی پیش شرط مبارزه‌ی ضد کار مزدی است، بدون این که بگویند پرولتاریای خارج از مدار پیکار مستقیم با کار مزدوری چگونه می‌تواند قدرت دولتی بورژوازی را با قدرت سیاسی طبقه‌ی خویش یا سازمان شورایی کار و تولید و مدنیت سوسیالیستی جایگزین سازد. همه می‌گویند، که طبقه کارگر با سرنگونی رژیم سیاسی حاکم، دوران گذار به سوسیالیسم را از سر می‌گیرد، اما هیچ کس نمی‌گوید پرولتاریای فاقد سازمان یابی ضد کار مزدی چگونه از عهده‌ی انجام این مهم بر می‌آید. هیچ کدام از این سوالات برای چپ خارج از جبهه‌ی جدال ضد کار مزدی طبقه کارگر اعتبار و موضوعیتی ندارند.

پایه تمامی استدلال چپ در رابطه با سرنگونی طلبی فراطبقاتی یا موکول نمودن موضوعیت مبارزه‌ی ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر به وقوع سرنگونی رژیم سیاسی حاکم، بر وجود دیکتاتوری هار و عریان بورژوازی متکی است. از منظر ملاحظات طبقاتی چپ موجود، بدون دموکراسی گسترده‌ی سیاسی، بدون فضای اجتماعی متضمن آزادی فعالیت‌های حزبی و اتحادیه‌ای، جنبش کارگری قادر به گشایش جبهه‌ی پیکار مستقیم طبقاتی علیه سرمایه داری نیست؛ در سینه خیز این نگاه، راه پرولتاریا به سوسیالیسم از وجود حزب و سقوط رژیم سیاسی روز عبور می‌کند. تناقض عمیق و فاجعه باری بر تمامی ارکان استدلال و تئوری پردازی چپ سنگینی

می‌کند، از جمله این که:

۱- توده های کارگر تاریخا در زیر برق سرنیزه و غرش تانک‌های هارترین دیکتاتوری‌ها با استثمار سرمایه داری یا علیه مظالم و جنایات بورژوازی مبارزه کرده‌اند. توحش، حمام خون، زندان و شکنجه دولت‌ها، هیچ گاه و در هیچ کجا، آنان را از مبارزه علیه استثمار و بربریت سرمایه باز نداشته است. چرا و به چه دلیل آنان قادر به سمت دادن جنبش طبقاتی خویش علیه اساس بردگی مزدی نمی‌باشند؟ چرا می‌توانند در نقش نیروی پیشمرگه‌ی جنبش‌های ناسیونالیستی و خلقی برای حل مسائلی ملی بچنگند، اما نمی‌توانند برای خارج نمودن مراکز کار و تولید از سیطره‌ی تملک کاپیتالیستی صاحبان خصوصی یا دولتی این مراکز مبارزه کنند؟ چرا می‌توانند به صورت خدم و حشم نظامی این یا آن بخش بورژوازی عهده دار عزل و نصب دولت‌ها گردند، اما نمی‌توانند برای جایگزینی دولت بورژوازی توسط سازمان شورایی کار و تولید و مدنیت سوسیالیستی پیکار نمایند؟ چرا برای تامین قوت لایموت خود قادر به سازمان دادن عظیم‌ترین اعتصابات هستند، اما نمی‌توانند علیه اساس تبدیل محصول کار خود به سرمایه وارد کارزار شوند؟ چرا توان آن را دارند که پلکان خزش حزب ماورای خویش به قدرت سیاسی گردند، اما نمی‌توانند خود به صورت یک طبقه زمام برنامه ریزی کار و تولید و نظم اجتماعی را به دست گیرند؟ چرا همه‌ی خیزش‌ها، جنگ و ستیزها و تحول آفرینی‌ها از کارگران ساخته است، اما ورود آن‌ها به حریم جنگ مستقیم علیه کار مزدوری و علیه برده‌ی مزدی سرمایه بودن محال و غیرمعقول است؟ چرا باید برای گرفتن حق متشکل شدن از بورژوازی به خونین ترین ستیزها روی آورند و هزار هزار گلوله باران گردند، اما نمی‌توانند همین مبارزه و جنگ و جدال و کشته شدن را وثیقه‌ی متشکل نمودن جنبش ضد سرمایه داری خود سازند؟ پاسخ واقعی همه‌ی پرسش‌های بالا این است، که چپ هر نوع مبارزه، قیام، جنبش، تحول آفرینی و اعجاز را در ید قدرت توده های کارگر می‌بیند و می‌پذیرد، مشروط به این که هدف تمامی جنگ‌ها و جنبش‌ها، استقرار دموکراسی و حقوق ملی و توسعه‌ی سیاسی کاپیتالیستی باشد؛ و بالعکس هیچ تغییر و تحول یا اعمال قدرتی را در ظرفیت طبقه کارگر نمی‌بیند و

برسمیت نمی‌شناسد، هر گاه که رویکرد وی سازمان دادن مبارزه‌ی ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی باشد.

۲_ در طول قرن بیستم، جنبش‌های انقلابی فراوانی با مولفه‌ها و شاخص‌های مورد تاکید گروه‌های موجود چپ وجود داشته‌اند، که بعضاً در چهارچوب ملاک‌ها و انتظارات همین گروه‌ها به پیروزی رسیده‌اند، اما در کلیه این جنبش‌ها پرولتاریا نیروی از همه لحاظ بازنده‌ی حوادث بوده است. طبقه‌ی کارگر چین، ویتنام، کوبا، کل اروپای شرقی و از همه با عظمت تر جنبش کارگری روسیه، از این جمله‌اند. پرولتاریای این کشورها، به رغم کلیه تفاوت‌ها و وجوه افتراق اساسی شان، در چند مولفه‌ی بنیادی با هم اشتراک داشته‌اند.

اولاً: در همه‌ی این ممالک به جای متمرکز نمودن قوای طبقاتی خود بر سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی، رهرو یا جلودار یک جنگ ضد رژیم و دموکراسی طلبانه‌ی خارج از مدار مبارزه‌ی مستقیم با موجودیت سرمایه داری بوده است؛

ثانیاً: در همه‌ی این موارد تئوری رهبری پرولتاریا بر جنبش انقلابی و دموکراتیک، جواز ایدئولوژیک بایگانی نمودن پرونده‌ی سازمان یابی‌ی حی و حاضر مبارزات ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر شده است؛

ثالثاً: حزب نقش تولید جنبش ضد سرمایه داری توده‌های کارگر را عهده دار شده و موجودیت خود را نه لفظاً، اما عملاً، اساساً و واقعا آلت‌رناتیو سازمان یابی جنبش ضد کار مزدی توده‌ی طبقه‌ی کارگر ساخته است؛

چهارم این که: کارگران در درون جنبش انقلابی و در سیر حوادث منتهی به انقلاب، رل بسیار اساسی‌ای ایفا کرده‌اند؛

پنجم این که: در همه‌ی این کشورها با پرچم کمونیسم، در معیت حزب کمونیست و زیر اسم و رسم سرنگونی رژیم برای هموار سازی راه سوسیالیسم مبارزه نموده‌اند؛

پرولتاریای این ممالک به لحاظ آرایش قوا در موقعیت‌های متفاوتی قرار داشته‌اند. درجه‌ی انکشاف کاپیتالیستی کشورها در شرایط وقوع انقلاب بسیار متفاوت بوده است، اما جنبش کارگری در همه‌ی این مناطق از ویژگی‌های مشترک یاد شده برخوردار بوده است و نهایتاً در کلیه این موارد، انقلابات و جنگ و ستیزها دچار شکست شده است. واقعیت‌هایی، که هیچ کارگر آگاهی نمی‌تواند با بی توجهی از کنار آنها بگذرد؛ هیچ فعال جنبش کارگری نمی‌تواند در غیاب کندوکاو عمیق تاریخی،

سیاسی، طبقاتی آن‌ها و بدون استخراج درس‌های سرنوشت ساز مبتنی بر نقد طبقاتی آن چه در این گذر رخ داده است، تضمینی برای اجتناب از تکرار فاجعه بار همه‌ی آن اشتباهات عظیم به توده‌ی هم زنجیر خویش بسپارد.

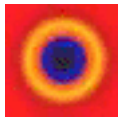
گروه‌های چپ سنتا با پیش کشیدن موضوعاتی متافیزیکی و فراطبقاتی از قبیل «روزیونیسم» احزاب کمونیست!، مبادی ورود هر نوع نقد پراکسیس طبقاتی از این حوادث تاریخی را بر روی خود قفل می‌کنند. بسیاری از آن‌ها با تغییر عناوین و به طور مثال جایگزینی دموکراسی خلق با دموکراسی شورایی، یا جمهوری شورایی با جمهوری سوسیالیستی و مشابه این‌ها، بر روی واقعیت بسیار زمخت میراث داری کنونی‌شان از همان سیره و سنت سوسیال بورژوازی خط می‌کشند. آن چه که پاشنه‌ی آشیل اساسی و شالوده‌ی شکست فاجعه بار جنبش کارگری در تمامی این ممالک و انقلابات بوده است، نه ناسرگی اعتقادی احزاب، نه کمبود نام کمونیسم و کارگر، نه صورت و عنوان انتخابی آلت‌رناتیو حکومتی، بلکه واقعیت محتوا و مضمون اجتماعی و طبقاتی جنبش جاری درون جوامع و موقعیت جنبش کارگری در دل رخ داده‌ها بوده است. خارج شدن توده‌های کارگر از بستر مشخص سازمان یابی جنبش ضد سرمایه داری، فروماندن طبقه‌ی کارگر از ابراز وجود گسترده‌ی طبقاتی علیه سرمایه در همه‌ی قلمروهای حیات اجتماعی و بالاخره منحل شدن جنبش کارگری در رژیم ستیزی و دموکراسی طلبی فاقد بار سوسیالیستی و طبقاتی، دلیل بنیادی همه‌ی این شکست‌ها را تعیین می‌کرده است.

چپ خارج از دایره‌ی پیکار جاری و مستقیم علیه کار مزدوری، به رغم همه‌ی دست کاری‌های ظاهری، موضع گیری‌های قبلی خود و به طور مثال تعویض دموکراسی خلق با دموکراسی شورایی، به رغم داد و قال پیرامون کنار گذاشتن حاکمیت زحمت کشان و سخن راندن از حکومت شورایی کارگران یا ده‌ها تغییر و تبدیل دیگر از این قبیل، در هویتی‌ترین ملاک سیاسی و طبقاتی فعالیت‌هایش کماکان هم جوش و همگن و هم نهاد همان اسلاف سوسیال خلقی و سوسیال بورژوازی خویش است. در این جا، نه اقتضای زندگی و پیکار طبقاتی توده‌های کارگر، که میراث آرمان‌ها و انتظارات جنبش‌های کهنه‌ی خلقی، فلسفه‌ی وجودی سکت و محتوی پراتیک اجتماعی را تعیین می‌کند. توده‌های کارگر در درون این منظر فکری و ایدئولوژیک، نه سلسله جنبانان راستین

کمونیسم، که خدم و حشم عروج «حزب» به اریکه‌ی قدرت سیاسی‌اند. کمونیسم، نه مولود بومی و اندرونی جنبش کارگری، که فیضان مغز شخصیت‌ها و متفکران غیر کارگر است؛ و نتیجتاً این که، در این جا، وجود حزب ماورای کارگران و تسخیر قدرت سیاسی همه چیز و جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا هیچ چیز است. فرجام کار و مقصد راه پیکار نیز در این جا بسیار بسیار شفاف است. فراسوی توجیهات، تبیینات و ادعای نام‌ها، لنگر کشیدن بر ساحل حیات سرمایه داری، حال با آرایش و پیرایش دیگری از نظم سیاسی و سیمای مدنی، پایان اضطراری و گریزناپذیر راه است.

* * *

نزدیک ترین هدف پرولتاریا، سرنگونی دولت بورژوازی است، اما پرولتاریا باید از سنگر پیکار ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی به سوی این هدف شلیک کند. ماشین دولتی بورژوازی باید توسط جنبش ضد سرمایه داری توده‌های کارگر درهم شکسته شود. پرولتاریا تحت هیچ شرایطی مجاز نیست، که جنبش ضد کار مزدی خود را رها سازد و تلاش جامع الاطراف برای سازمان دادن این جنبش را با هیجانات خشک و خالی سرنگونی طلبی فراطبقاتی مبادله نماید.



برای خواندن مجموعه‌ای متنوع از مطالب کارگری، می‌توانید به لینک «ادبیات کارگری» در سایت «نگاه» مراجعه کنید.

www.negah1.com